

بی بهره نیستند؛ اما شیوه تکرار مکررش، کسالت بار است.
 «تزار جوان» که، به مصائبی که به رغم خویش مرتکب می شود،
 می اندیشد، سست ترین اثر این مجموعه است.
 سرانجام، به برشمردن چند طرح پراکنده بسنده می کنم؛
 «دوزائر» - «واسیلی کشیش» - «آدمکشان کدام اند؟» و...

در تمامی این آثار، از حدت فکر «تولستوی» که تا واپسین روز
 عمرش آن را حفظ کرده بود به شگفت می آییم.^۱ آنگاه که اندیشه های
 اجتماعی اش را عرضه می کند، امکان دارد که پر حرف جلوه کند؛ اما هر
 بار که بایک عمل، بایک شخصیت زنده روبرو می شود، اندیشمند مردم
 دوست ناپدید می شود، و جز یک هنرمند بجا نمی ماند بانگاهی عقاب وار
 که به ناگهان بر جان می نشیند. او، هیچگاه این فراست گرانقدر را از
 دست نداده است. تنها فقری را که در امر هنر تأیید می کنم؛ مسأله شور
 است و سودا. جز لحظاتی کوتاه، چنین می نماید که این آثار، بدیده
 «تولستوی» امر اساسی هستی اش نیست؛ آنها، یا یک وقت گذرانی
 ضروراند، یا ابزاری برای عمل. و عمل مطلوب واقعی اوست، نه هنر.
 آنگاه که گاه خود را به این رؤیای سودایی می سپارد، چنین می نماید که
 از این امر شرمسار است؛ به ایجا زمی گراید یا شاید همانند «یادداشت
 روزانه» «فیودور کوزمیچ»، نشر یافته پس از مرگش، اثر را به تمام و کمال

۱. این سلامت فکر، از گزارش هایی که «چرتکوف» و پزشکان درباره واپسین
 بیماری «تولستوی» نوشته اند، آشکار می شود. او، کمابیش نادم واپسین،
 هر روز به نوشتن یا روایت «یادداشت روزانه» اش ادامه می داده است.

رها می کند تامبادا زنجیرهایی که او را به هنر می پیوستند، استوار گردند
 او شاهدیست یکتا از یک هنرمند بزرگ که در اوج قله رفیع خلاقیت اش
 ورنج و عذابی که از آن می برد، به وسوسه آن تن نمی دهد و در پیشگاه
 «خدا» یش آن را قربانی می کند. ر. ر. آوریل ۱۹۱۳

پاسخ «آسیا»

به

«تولستوی»

آن زمان که نخستین بار این کتاب نشر می یافت، ماهنوز نمی توانستیم
 به بازتاب اندیشه «تولستوی» در جهان پی بریم. دانه در خاک بود. می -
 بایست تابستان را چشم براه بود.

امروز، دانه رویده است. و از «تولستوی» شجره پاکان سر بر آورده
 و کلامش بیارنشته. برجای «یحیای» مقدس، مبشر «ایاسنایای پولیانای»،
 مسیح موعود «هند»: «مهاتما گاندی» که تقدیس شده بود، نشسته است.
 ستایش کنیم، صرفه جویی تاریخ آدمی را، که با وجود فقدان آشکار
 تلاش های سترگ روح، هیچ امر ضروری نابود نمی شود و از جزر و
 مد و اکش های متقابل، رودی بردوام جاری می گردد و پیوسته پهناور
 می شود و زمین را بار آور می کند.

در سال ۱۸۴۷، «تولستوی» جوان نوزده ساله، که در بیمارستان
 «کازان»، به بستر بیماری افتاده بود، یک کشیش بودایی «لاما» که بر چهره اش
 زخمی سخت از یک راهزن نشسته بود، کنار تخت «تولستوی» بستری
 بود و از او نخستین بارقه اصل «عدم خشونت»، بر وجودش تابید که
 سیلاب حوادث زندگی اش، می بایست آن را سی سال نماند.

شصت و دو سال بعد، در ۱۹۰۹، هندی جوان، «گاندی»، این شمع

مقدس را که قدیس پیر روس در وجود او برافروخته و از مهر خویش به او گرما بخشیده و از رنج‌اش او را پرورانیده بود، ازدست «تولستوی» محتضر می‌گرفت؛ و از آن مشعلی می‌افروخت که «هند» را فروزان کرده است؛ پرتو آن، بر سراسر زمین تابیده است.

اما، پیش از غسل تعمید «عیسای مسیح» در نهر «اردن»، بیاری «یحیای تعمید دهنده»، ما بر آنیم که به تمامی پیوندهای «تولستوی» با «آسیا» نگاهی گذرا بیفکنیم. «زندگینامه»ی «تولستوی»، امروز، بی این بررسی، ناقص می‌نماید. زیرا، در تاریخ، اثر نفوذ کلام «تولستوی» بر «آسیا» شاید بیش چشمگیر است تا بر «اروپا». او نخستین شاهراه جان است که تمامی اعضاء «قاره کهن» را از شرق به غرب می‌پیوندد. اکنون دو رود زائران، از این سو و آن سو، بر این جاده گذر می‌کنند.

اکنون، برای ما، تمامی امکانات بررسی این موضوع فراهم است؛ زیرا، «پل بیروکوف» مرید پارسای مراد، در کتابی با عنوان «تولستوی و شرق»، اسنادی موثق گرد آورده است.

«شرق»، همواره او را به سوی خویش می‌خواند. دانشجوی جوان «دانشگاه کازان»، ابتدا دانشکده زبان‌های شرقی (عربی - ترکی) را برگزیده بود. سالهایی که در «قفقاز» بسر می‌برد، با فرهنگ اسلامی مابوس شد و از آن بهره فراوان یافت. اندکی، پس از سال ۱۸۷۰، در مجموعه‌های «داستان‌ها و افسانه‌ها برای مدارس ابتدایی» اش، قصه‌های عربی و هندی بچشم می‌خورد. آنگاه که لحظه بحران دینی اش فرارسید، («انجیل»، هیچگاه برایش بسنده نبود؛ او، در رجوع به ادیان شرق درنگ نکرد. متونی فراوان را بررسی کرد. دیری نگذشت که این اندیشه به ذهن او راه یافت که مردم «اروپا» را از خواننده‌های خویش بهره‌مند کند و کتابی با عنوان: «اندیشه‌های مردم فرزان» تدوین کرد که در آن، «انجیل»، «بودا»، «لائوتسه» و «کریشنا»، یگانه می‌شدند. او، با همان نگاه نخست،

۱. «بیروکوف»، در پایان کتابش فهرستی از متون اساسی «شرق» را که «تولستوی» بررسی کرده، درج نموده است.

یگانگی اساسی ادیان بزرگ آدمی را دریافته بود.

اما، بویژه، آنچه را که می‌جست، پیوند بیواسطه با مردم «آسیا» بود. و در ده سال واپسین زندگیش، يك رشته فشرده مکاتبه، «ایاستایا» را به همه کشورهای «شرق» پیوست.

از همه کشورهای اندیشه مردم «چین» با اندیشه او نزدیک تر بود. و «چین» بود که کمتر از کشورهای دیگر «آسیا»، به او تن سپرد. از سال ۱۸۸۴، او اندیشه‌های «کنفوسیوس» و «لائوتسه» را بررسی می‌کرد؛ از زمره فرزندان کهن، میل خاطر او به این يك بود. اما، «تولستوی» می‌بایست تا سال ۱۹۰۵ چشم براه می‌بود تا نخستین مکاتبه‌اش را بایک هموطن «لائوتسه»، انجام دهد و چنین می‌نماید که دو نامه، بیش دریافت نکرده است. مسلم است که آن دو تن از برجستگان اند. يك تن دانشمند است بنام «تسین هو آنگ-تونگ» Tsien Hvang - t'ung؛ و آند دیگر دانشمند بزرگ «کو-هونگ-مینگ» Ku - Hung - Ming، که مردم «اروپا» با نامش نيك آشنا هستند^۱ و او که استاد «دانشگاه پکن» است و «انقلاب» او را طرد کرده، ناگزیر به «ژاپن» پناه برده است.

«تولستوی» در نامه‌هایی که به این دو چینی نوشته و بویژه در نامه بسیار طولانی به «کو-هونگ-مینگ»، که بمثابة يك اعلامیه است (اکتبر ۱۹۰۶)، دل بستگی و ستایش خویش را به مردم «چین» ابراز می‌دارد. این احساسات، پر شورتر شده است، بسبب مصائبی که مردم «چین»،

۱. چنین می‌نماید که برخی مردم «چین» هم این قرابت را دریافته بودند. يك مسافر «روس» در چین، در سال ۱۹۲۲ نوشت که آنارشیسم چینی، برخاسته از اندیشه‌های «تولستوی» است و مبشر همگانی آنان «لائوتسه» است.

۲. کتابفروشی «استوک» Stock، ترجمه فرانسوی کتابش: «روح مردم چین» را نشر کرده است.

در این سالهای واپسین، که ملل اروپا، بادرنده‌خویی رذیلا نه به او هجوم آور شده، با نيك نفسی خویش آنها را تحمل کرده‌اند. او، مردم چین را تشویق می‌کند که بر این صبر صفا بخش پایفشرند و مژده می‌دهد که پیروزی فرجامین را نصیب‌شان خواهد کرد. شاهد مثال، ماجرای «پرت-آرتور» که واگذاری «چین» آن را به «روسیه»، برای «روسیه» بسیار گران تمام شد (جنگ روسیه و ژاپن)، به یقین ثابت می‌کند که «آلمان» در «کیوچو» و انگلستان در «وی-ها-وی» همین سرنوشت را خواهند داشت. سارقان، سرانجام بجان یکدیگر می‌افتند. اما «تولستوی» از پی بردن به این نکته که پس از گذشت زمانی اندک، روح خشونت و جنگ جوئی در مردم «چین» بیدار می‌شود، نگران است؛ آنان راسو گند می‌دهد که در برابر آن پایداری کنند. اگر مردم «چین» اهمال ورزند و به این بیماری مسری گرفتار آیند، فاجعه‌ای بیارمی آید، نه تنها به آن مفهومی که «یکی از خشن‌ترین و نادان‌ترین نماینده «غرب»، «قیصر آلمان»، از آن درك می‌کند، و مردم «اروپا» را از خطر نژاد زرد می‌ترساند، بلکه فاجعه‌ای برای غایت اعلاي آدمی. زیرا، باچین کهن، نقطه اتکاء فرزاندگی واقعی خلقی و عملی، سلیم و کوشا که از دوران «امپراتوری میانه» می‌بایست، اندک اندک به همه ملت‌ها، گسترش می‌یافت، نابود می‌گردید. «تولستوی»، فرارسیدن نقطه عطف دگرگونی ریشه‌ای را در زندگی آدمی باور دارد؛ او ایمان دارد که «چین»، پیشرو مردم «شرق»، این رسالت رابعده دارد. رسالت «آسیا» این است که به مردم دنیا راه واقعی و آزادی حقیقی را نشان دهد. «تولستوی» می‌گوید که این راه طریق «نائو» است و بس. بویژه که «چین» از میل دگرگونی، بر مبنای طرح و نمونه «غرب»، به این معنا که شیوه يك حکومت مشروطه و سپاه ملی و صنایع بزرگ را جانشین حکومت استبدادی خویش کند، احترام می‌جوید. «چین»، صحنة

رفت بار مردم «اروپا» را، با دوزخ پرولتاریایی، نبرد طبقاتی، مسابقه تسلیم‌جویی و جنگ‌های پایان‌ناپذیر، و سیاست استعماری غارتگر آن و سرانجام ورشکستگی و افلاس خونین يك تمدن را پیش رو دارد! آری! «اروپا»، شاهد مثال است بر آنچه که «چین» نباید انجام دهد. و از سوی دیگر، چون «چین» نمی‌تواند در این وضع کنونی که از هر سوی به او هجوم آورده‌اند، بسربرد، تنها، در برابر خویش يك راه را گشوده دارد: راه «عدم خشونت» مطلق، در رویارویی با حکومت خویش و همه حکومت‌ها. با آرامش خاطر به کشت و زرع خویش پردازد و به تنها ناموس الهی‌گردن نهاد «اروپا»، در برابر صلح‌جویی حماسی و آرام ۴۰۰ میلیون آدمی خلع سلاح می‌شود. تمامی فرزاندگی بشر و راز سعادت، در زندگی، کار آرام مردم چین در مزرعه نهفته است، با هدایت مبانی سه‌آیین بزرگ چین: آیین «کنفوسیوس»، که آدمی را از خشونت بهیمی می‌رهاند؛ آیین «تائو»، که سفارش می‌کند، بر دیگران نپسند آنچه را که بر خود نمی‌پسندی؛ و آیین «بودا» که کمال اینار است و مهر می‌بینیم که گویی «چین» امروز، همان اندرزهای «تولستوی» را بکار می‌بندد؛ و نمی‌نماید که مخاطب دانشمند نامه‌اش، «کو-هونگ-مینگ»، از آن طرفی چشمگیر بسته باشد؛ زیرا، سنت‌گرایی برجسته و محدودش، برای درمان همه دردهای مرگبار دنیای امروزین، داروی «شریعت عظیم وفاداری» به نظامی که برگزیده استوار شده باشد، تجویز می‌کند. ۱- اما نباید اقیانوس پهناور را بر پایه امواج سطح آن، دوری

کرد. و چه کس می‌تواند بگوید که آیا مردم چین به اندیشه‌های «تولستوی» که با هزاران سنت فرزاندگانش هماهنگ است، بسیار نزدیک نمی‌باشد و این جنگ احزاب و این انقلاب‌ها را که بر سطح اقیانوس سرمدی‌اش می‌گذرد و می‌میرد، خواب و خیالی بیش نمی‌داند؟

۱. «تولستوی»، در نامه خویش به «کو-هونگ-مینگ»، بر آموزش سنی «چین»، بر پایه اطاعت از امپراتور، سخت خورده می‌گیرد: او در این امر، چون ناموس الهی جبر و قهر، تعصبی بی‌اساس را می‌یابد.

که «تولستوی» یکتا پیامبر عصر ماست»، و چند هفته بعد، پس از نابودی ناوگان روس بدست ژاپنی‌ها، در «تسوزیما» Tsusima، به موج هذیان وطن پرستی گرفتار آمد و سرانجام کتابی ناشایست علیه «تولستوی» نوشت و به او حمله کرد...

استوارتر و صادق‌تر - اما بس دور از اندیشه واقعی «تولستوی» - این سوسیال‌دموکرات‌های ژاپنی بودند، این دلاوران معترض به جنگ^۱، که در سپتامبر ۱۸۰۴ به «تولستوی» نامه می‌نویسند و او با سپاس و درود به ایشان، جنگ را و هم سوسیالیسم^۲ را، بطور مطلق محکوم می‌کند. اما جان کلام «تولستوی»، برغم همگان، در ژاپن نفوذ می‌کرد و به ژرفای آن راه می‌یافت. آنگاه که در سال ۱۹۰۸، به مناسبت هشتادمین سال تولدش، یاران روس او از تمامی یاران‌اش در سراسر دنیا خواستند تا در نشر یادبود نامه‌ای همگامی کنند، «ناتوشی کاتو» مقاله دلکشی فرستاد که نفوذ چشمگیر «تولستوی» را در ژاپن آشکار می‌کرد. بیشتر کتاب‌های دینی‌اش در آنجا ترجمه شده بود؛ «کاتو» می‌گوید: در سالهای ۱۹۰۲ -

۱. «ایزو - آبه» Izo - Abe مدیر روزنامه «همین - شیمون» Heimin Shimbnv (توده مردم)، پیش از آن که پاسخ «تولستوی» به دست او برسد، معترضان جسور به زندان افتاده بودند و روزنامه‌شان توقیف شده بود.
 ۲. من يك بند از این پاسخ را قبلاً در کتاب آورده‌ام. «تولستوی» در امر داوری خویش درباره سوسیالیسم می‌افزاید: «خیر واقعی آدمی، در سلامت روحی و اخلاقی‌اش نهفته است. و به این هدف نهایی نمی‌توان نایل آمد جز از طریق تحقق کامل دینی و اخلاقی همه افراد که مجموع آنان در تمامی ملت‌ها، بشریت را تجسم می‌بخشد.»

«تولستوی»، سال ۱۹۰۹، در جایی دیگر به پرسش‌های اقتصادی يك انجمن ژاپنی «برای نجات کشور» پاسخ می‌دهد و به آنان توصیه می‌کند که به فرضیه‌های کشاورزی «هانری ژوروژ» رجوع کنند.

ژاپنی‌ها، خلاف چینی‌ها، با جوهر حیاتی پرشور و باکنجکاوای حربیص به تمامی اندیشه‌های نو در سراسر جهان نخستین آسیاییانی بودند که «تولستوی» با آنان رشته پیوند پیوست (از سال ۱۸۹۰، یا اندکی بعد). او، به آنان بدگمان بود، به سبب تعصب ملی و جنگجویی و بویژه فرمش شگفت‌آورشان در پذیرش تمدن «اروپا» و همه جنبه‌های افراط و زیان‌آورش را اختیار کردن. نمی‌توان گفت که این بدگمانی‌اش، سراپا نادرست بوده است؛ زیرا مکاتبه فراوانی که با آنان می‌داشت، بیش از يك خطا و لغزش را در امر داوری برای او به ارمغان آورد. چنان که، مریدش، «یوکای» Yokai جوان، سردبیر روزنامه «دیدلای‌چو - لو» Didlitschoo - Lv، که ادعا می‌کرد که تعالیم او را با وطن پرستی آشتی می‌دهد، بهنگام جنگ «ژاپن» با «روسیه»، در سال ۱۹۰۴، علناً او را انکار کرد. بیش اغفال‌گر، «ه. س. تامورا»ی جوان بود که ابتدا با خواندن مقاله «تولستوی» درباره جنگ روس و ژاپن منقلب شد، آنچنان که اشک در دیدگانش حلقه بست و سراپا به لرزه افتاد و بیخودانه فریاد بر آور

۱. این مقاله در «تایمز» ژوئن ۱۹۰۴، درج شد؛ و «تامورا»، در دسامبر،

در «توکیو» آن را خواند.

۱۹۰۳، این کتابها يك انقلاب معنوی نه تنها در جان مسیحیان «ژاپن»، بلکه در جان بودائیان برپا کردند؛ و از این شوق، آیین «بودا» حیاتی نو یافت. تا آن زمان، دین آیینی بود جزمی و طریقتی ناظر بر برون. آنگاه، سنجیه‌ای درونی یافت (یا باز یافت). «وجدان دینی» ز آن پس، بر سر زبان‌ها افتاد، و به یقین این دل‌آگاهی بدون مخاطره نبود. می‌توانست در موارد بیشمار جز به غایبات ایثارگری و مهر برادری، به لذت نفس پرستی و بی‌قیدی و نومیدی و حتی به خودکشی بینجامد و انجامید؛ برای این مردم زود-رنج که در تب و تاب شورخوبش تمامی آیین‌ها را تا نتیجه غایی دنبال می‌کنند، ماجراهایی ببار آورد. و بدین‌سان، بسویژه نزدیک «کیوتو» گروه‌های کوچک هوادار «تولستوی» گرد آمد، آنان در کشتزارخوبش کار می‌کردند و سرود «انجیل» مهر پاک خوبش را می‌سرودند. بطور اعم، می‌توان گفت که بخشی از زندگی معنوی در ژاپن، از شخصیت «تولستوی» اثر پذیرفت. امروز هم، در ژاپن، يك «انجمن تولستوی» وجود دارد که يك مجله ماهانه هفتاد صفحه‌ای گیرا و پربار نشر می‌کند.

محبوبترین مصداق این مریدان، «کنجیروتو کوتومی» است که او هم، در سال ۱۹۰۸ در تألیف یادنامه میلاد «تولستوی» شرکت جست. او، در ماه‌های نخستین سال ۱۹۰۶، نامه‌ای پر شور به «تولستوی» نوشته بود، و «تولستوی» بی‌درنگ به او پاسخ داده بود. اما «توکوتومی» را بر انتظار، صبوری نبود؛ برای دیدار با او، بر نخستین کشتی نشسته بود. يك کلمه زبان روسی نمی‌دانست و بسیار اندک به زبان انگلیسی آشنا بود. ماه ژوئیه، به «ایاسنایا» رسید و پنج روز در آنجا بسر برد و «تولستوی» او را با مهر پدیری پذیرا شد و آنگاه مستقیم به «ژاپن» بازگشت، و باقی

۱. «توکوتومی»، ۳ اکتبر ۱۹۰۷ به او نوشت: «ای آموزگار، تو تنها نیستی، شادمان باش. تو، فرزندان معنوی فراوان داری...»

عمر را از نشئه خاطره‌های این يك هفته و لبخند تابناک پیرمرد، سرمست می‌بود. او در صفحات دلنشین اش، در یادنامه ۱۹۰۸، آنگاه که دل صافی و بی‌ریایش سخن می‌گوید، از آن یاد می‌کند:

«از پشت دمه ۷۳۰ روز که از دیدار او بر من سپری شده است و از فراز ۱۰/۰۰۰ کیلومتر که میان ما جدایی می‌اندازد» لبخندش را می‌بینم. «اکنون»، من در يك دهکده کوچک و در يك خانه محقر، با زخم و سنگم زندگی می‌کنم. سبزی می‌کارم، علف‌های هرز را که پیوسته می‌روید، برمی‌کنم. همه توان و تمامی روزهایم به برکندن و برکندن می‌گذرد... شاید این امر با سرشت جان من و شاید با این عمر زودگذر درخور است. اما، من از خوشی سرشارم... چه اندوه‌بار است که در چنین فرصت، جز نوشتن کاری نمی‌توان کرد»

این ژاپنی پاکدل در این سطور ساده سرشار از يك هستی بی‌ریای سعادتبار و فرزاندگی و کوشایی، آرمان «تولستوی» و رازگویی با دل او را، به از تمامی دانشمندان که در یادنامه «میلاد» شرکت بسته بودند، متجلی کرده است.

۱. «توکوتومی» بیاد می‌آورد که «تولستوی»، در سال ۱۹۰۶، از او پرسید: «می‌دانید که من چند سال دارم؟»، پاسخ دادم: «هفتاد و هشت سال»، «نه، بیست و هشت سال»، اندیشیدم و گفتم: «آه! بله، تولد خود را روزی می‌دانید که آدمی نو شده‌اید»، با سر اشاره کرد که آری.

بایافتن مدفن «اپژوز آراف» (مسیح)، در «کشمیر» کذب رستاخیز مسیحیان را برملا کرده و عکس آن را با تمثال مصلح مقدس برای او می فرستد. آنگاه که «تولستوی»، این اخبار شگفت آور را دریافت می کند، نمی توان آرامش حیرت انگیز او را که به ریشخند (با اندوه) آمیخته بود، تصور کرد. هر کس که او را هیچگاه در اینگونه جدلها ندیده است، نمی تواند به اعتدال و ملایمت والایی که سرشت گردنکش او به آن دست یافته بود، پی برد.

او «هیچگاه» ادب و نزاکت و عقل سلیم آرام خویش را رها نمی کرد. این مخاطب مسلمانی است که او را به خشم می آورد و ته مانده او هام مسیحیان قرون وسطی را یاد او می آورد و با در برابر انکار «تولستوی» مسیح موعود جدید مسلمانان را، با طبقه بندی ترس آور، این مرد مقدس که مردانی را که از فیض بارقه حقیقت بهره برده اند، به سه گروه تقسیم می کند، با او به مخالفت بر می خیزد.

«... برخی این بارقه را به نیروی عقل خویش می پذیرند. برخی دیگر با نیروی کرامات و معجزات، گروه سوم با نیروی شمشیر. (شاهد مثال: «فرعون»، که «موسی» به ناگزیر او را در دریای «احمر» غرق می کند تا به «خدا» یش ایمان بیاورد.) زیرا «پیامبر مرسل» باید تمامی مردم دنیا را هدایت کند...»

«تولستوی» در میدان نبرد، این مکاتبات پر خاشاک را دنبال نمی کند. آیین والای او اینست: آدمیانی که به حقیقت مهر می ورزند، هیچگاه نباید بر افتراقها و نقصانهای ادیان انگشت گذارند، بلکه بر آنچه که آنها را یگانه می کند و به آنها بها می دهد، اومی گوید: «می گویم که این امر را در همه ادیان و بویژه «اسلام» تحقق بخشم. «او در پاسخ مفتی برجوش

«تولستوی» چون يك روس بود، فرصت های بیشمار داشت تا با مسلمانان الفت یابد - حال آن که امپراتوری «روسیه»، بیست میلیون رعیت مسلمان داشت. بدین سان، آنان در مکاتباتش مقامی گسترده حاصل می کنند. اما، هیچگاه پیش از ۱۹۰۱، از آنان سخن بمیان نمی آورد. و بهار این سال بود که در پاسخ به «سن - سینود» و تکفیرش، سبب می شود که آنان به مقام او پی برند. کلام رفیع و استوار او همچون ارابه «دالی»، از سراسر دنیای مسلمان گذر کرد. آنان تنها به اثبات یکتاپرستی در این کلام توجه کردند، زیرا گمان می بردند که طنین ندای پیامبر خویش را می شنوند و با ساده دلی کوشیدند تا کلام تولستوی را به این ندا پیوند دهند. «باشیکران روسیه»، مفتی های هندستان، مسلمانان «قسطنطنیه» به او نوشتند که بایی بردن به ننگ همگانی بی که بر همه مسیحیان روا داشته است، از شادی گریسته اند؛ و به او درود فرستادند که سرانجام از «اعتقاد ناروا به تثلیث» نجات یافته است. به او «برادر» خطاب کردند و کوشیدند تا به تمام و کمال او را ارشاد کنند. يك تن از مفتیان هند، «محمد صادق»، با خرسندی او را آگاه می کند که مسیح موعود تازه اسلامی اش (حضرت میرزا احمد نام

و خروش به این کلام بسته می‌کند: «وظیفه آن کس که بواقع درك دینی دارد این که خود مصداق پارسایی و پاکدامنی باشد». ما به این امر نیاز داریم و بس.^۱ او به حضرت «محمد» درود می‌فرستد. برخی از کلام‌هایش او را مسحور کرده‌اند.^۲ اما حضرت «محمد» چون «مسیح» يك بشر است. برای آن که آیین اسلام همچون آیین مسیح آیینی برحق و برصواب باشد باید از اطاعت کور کورانه به يك مرد و يك کتاب چشم ببوشد؛ و تنها آنچه را که با وجدان و عقل تمامی آدمیان هماهنگ است، بپذیرد. - «تولستوی» حتی با جامعه موزونی که بر اندیشه‌اش می‌پوشانید. همواره نگران بود که به ایمان آن کس که مخاطب اوست، اهانت روا ندارد:

«بر من بیخشاید»، اگر ناگزیر شدم که شما را برنجانم. نمی‌توان نیمه حقیقت را بر زبان آورد، باید تمامی حقیقت را بر زبان آورد یا هیچ.»
یهوده است اشاره کنیم که او هیچگاه مخاطبان‌ش را نتوانست مجاب کند.

اما مسلمانان دیگر را می‌یابد که روشن بین و آزاده بودند و از دل و جان به او مهر می‌ورزیدند: - در مرتبه نخست، مفتی اعظم مشهور «مصر»، شیخ مصلح، «محمد عبده»^۲ را که در ۸ آوریل سال ۱۹۰۴، از «قاهره»، نامه‌ای به او می‌نویسد و از این امر که تکفیر شده بود، بر او درود می‌فرستد:

۱. نامه به «محمد صادق»، ۲۰ اوت ۱۹۰۳.

۲. «تولستوی» مسحور استغاثه حضرت «محمد» به درگاه «خدا» برای طلب فقر، شده بود.

۳. شخصیت بزرگ را که اندیشه‌های اصلاح طلبی‌اش بردانشگاه «لاهور» و از آنجا بر تمام جهان اسلامی سنی اثر بخشیده و هواخواه تجدد بود، بتازگی «ب. میشل» و «شیخ مصطفی عبدالرزاق» مورد تحقیق قرار داده و نوشته‌های اساسی‌اش را به فرانسه ترجمه کرده‌اند.

زیرا، محنت پاداش قدسی فرزانشان است. او می‌گوید که پرتو «تولستوی» به جویندگان حقیقت که دل‌هایشان تمامی آنچه را که او می‌نویسد، انتظار می‌کشد، گرما می‌بخشد و آنان را گمراه می‌آورد. «تولستوی» با محبتی پر شور به او پاسخ می‌دهد. - همچنین او درود سفیر ایران در قسطنطنیه، شاهزاده «میرزا رضاخان»، نماینده نخستین کنفرانس صلح (سال ۱۹۰۱) در «لااه» را دریافت می‌کند.

اما، بویژه به جنبش بهائیگری (یا بایبگری) توجه می‌کند و در نامه‌هایش از آن پیوسته سخن بمیان می‌آورد. او، خود با برخی بهائیان مکاتبه می‌کند، «گابریل ساسی» نامی که از مصر به او نامه می‌نویسد (۱۹۰۱)، و چنانکه می‌گویند: عرب زاده بود و به مسیحیت گرویده و سپس بهایی شده بود. «ساسی» اصول معتقداتش را به او عرضه می‌کند. «تولستوی» پاسخ می‌دهد (۱۰ اوت ۱۹۰۱) که دیر زمانی است که بایبگری توجه او را بخود کشانیده و در این باره هر آنچه را که در دسترس یافته، خوانده است؛ بدیده او، بنیان عرفانی و اصول نظرات آن هیچگونه اهمیتی ندارد: «دیر یا زود بهائیگری با آنارشیسم مسیحی به هم می‌آمیزد.» از سوی دیگر، به يك «روس» که کتابی درباره بهائیگری برای او می‌فرستد، می‌نویسد که او به پیروزی «تمامی تعالیم دینی عقلانی‌یی که اکنون با عناوین گوناگون، برهنی، بودایی، یهودی، مسیحی، تجلی می‌کنند.» یقین دارد. او درمی‌یابد که تمامی این نهرها به سوی رود يك دین واحد جهانی بشری روینند.^۱

۱. «تولستوی»، در نامه‌ای می‌گوید که تنها يك دین وجود دارد و بس. این دین بنام و کمال هنوز بر آدمیان آشکار نشده، اما در همه ادیان بخش‌هایی از آن تجلی می‌کند. تمامی پیشرفت آدمی بر یگانگی بس صادقانه همه انسانها در این دین واقعی یکتا، استوار است.

او از نفوذ بهائیگری در «روسیه» در میان «تاتارهای کازان» آگاه می‌شود. با «وآسوف» رهبر آنان مکاتبه برقرار می‌کند. «گوسف» تمامی این مکاتبه‌ها را ثبت کرده است (فوریه ۱۸۰۹).^۱

در یادنامه سال ۱۹۰۸، اسلام بوسیلهٔ يك حفوظدان کلکته «عبدالله المأمون سهروردی» که از «تولستوی» تمجید می‌کند، توصیف می‌شود. «تولستوی» را «یوگی» می‌نامد و اصل «عدم خشونت» او را تأیید میکند و آنرا با تعالیم حضرت «محمد» مغایر نمی‌یابد؛ باید «قرآن» را آنچنان که «تولستوی»، انجیل «را خوانده است» در پرتو حقیقت خواند، نه در ابر متراکم خرافه‌ها، او «تولستوی» را می‌ستاید که يك فوق بشر يك «ابر مرد» نیست بلکه با همه برادر است، و نه تنها پرتو «غرب» یا «شرق» بلکه پرتو الهی است، پرتوی تابان بر همهٔ آدمیان. و با پرتو نور پیامبرانه خبر می‌دهد که ارشاد و هدایت «تولستوی» آدمیان را به اصل «عدم خشونت» هرگاه «باتعالیم فرزندانگان «هند» می‌آمیزد، شاید در این عصر مبشرانی تازه را به ما هدیه کند.»

۲. «تولستوی» در نامه‌ای به «کریم بایف» در سال ۱۹۰۸، دینی را توصیف می‌کند که بر عشق به خدا و همنوع استوار است و از حس و زواید خالی، و در آن از بایبگیری و فرقه «کازان» تمجید می‌کند

نهالی را که «تولستوی» کاشته بود، می‌بایست در «هند» ثمر می‌داد.

«هند» در پایان قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، سراپا بیداری و آگاهی بود. «اروپا» هنوز به این نکته پی‌نمی‌برد، جز نخبه دانشمندان دل‌آگاه که آنچنان شتاب ندارند که علم خویش را بر آدم فانی عرضه کنند و در تار، زبان شناسی خویش را محصور می‌کنند تا خود را در امن و آسایش بیابند - «اروپا» هنوز از تصور رستاخیز سحر آسای نبوغ‌هندی که در سال‌های ۱۸۳۰ درخشید و در سال ۱۹۰۰ شعله‌ور شد بس به‌دور است. شکوفایی درخشان و ناگهانی بی‌بود در همهٔ زمینه‌های فکری. در هنر، در علم، در اندیشه. تنها نام «رابیندرا نات تاگور» جدا از منظومهٔ

۱. در ۱۸۲۸، يك تن از اندیشمندان بزرگ عصر ما، «راجا - رام - موهان - روی»، انجمن «براهام سماج» را بنیاد نهاد و پیروان همهٔ ادیان دنیا را در آنجا گرد آورد و آیینی بر اساس اعتقاد به خدای واحد بنیان گذارد. چنین اندیشه‌ای، که ناگزیر، ابتدا به يك گروه نخبه محدود می‌شد، سپس در جان زاهدان بزرگ «بنگال»، طینی ژرف افکند؛ و بیاری آنان اندک اندک در توده‌های مردم نفوذ کرد.

سلاطه درخشانش بر جهان پرتو افکنده است. کمابیش در همان زمان، آیین «ودانتا»، بدست بنیان‌گذار «آریا سماج»، «دیاناندا ساراسواتی» که او را «لوتر هندو» نامیده‌اند، اصلاح شده بود؛ و «کشاب چندرسن» از «براهما سماج» ابزاری ساخته بود برای اصلاح پرشور جامعه و زمینه‌ای برای نزدیکی اندیشه مسیحی با اندیشه «شرق». اما، آسمان دینی «هند» را دو ستاره بس گرانقدر درخشان می‌کرد، ستارگانی که پس از گذشت قرن‌ها ناگهان طلوع کرده بودند تا بر مبنای سبک ضخیم هند ژرف و پر مغز سخن بگویند. این دو اعجاز اندیشه: «راما کریشنا» (۱۸۳۶-۱۸۸۶) دیوانه «خدا» که همه تجلیات الهی را در آغوش عشق خویش می‌کشید و شاگردش که نیرومندتر از استاد بود: «ویوه کاناندا» (۱۸۶۳-۱۹۰۲) که توان سیل آسایش تا قرن‌ها «خدای عمل»، «خدای گیتا» را در دل مردم خسته‌اش بیدار نگهداشت.

کنجکاو بی‌پایان «تولستوی»، هیچگاه از آنان غافل نبود. او مقالات «دیاناندا» را که راما دوا، مدیر نشریه «ودیک ماگازین» (چاپ کانگارا، ساکارانپور) برایش فرستاده، خوانده بود. از سال ۱۸۹۶، از نخستین نوشته‌های «ویوه کاناندا» به شوق می‌آمد، و از «مکالمات راما کریشنا» لذت می‌برد. - برای بشر مصیبتی است که «ویوه کاناندا»، به هنگام سفرش به اروپا، سال ۱۹۰۰، به سوی «ایاسنایا پولیان» کشیده نشده است. نویسنده این سطور نمی‌تواند خود را تسلا دهد که در این سال «نمایشگاه جهانی» که «سوآمی» بزرگ از «پاریس» می‌گذشت، آن کس نبود که دو مرد بصیر، دو نابغه دینی «اروپا» و «آسیا» را، به یکدیگر می‌پیوست.

«تولستوی» همچنان که سوآمی هند از روح «کریشنا»، «خداوند

عشق^۱، پرورش یافته بود. و از هند بیش از يك صدا به ندای او پاسخ می‌داد، چون «ماهاتما»، يك «ریشی»^۲ کهن که از نو تجسد یافته بود. «گوپال چتی»، مدیر «نیوریفورمر»، که در «هند» به نشر اندیشه‌های «تولستوی» همت گمارده بود، در «یادنامه» ی ۱۹۰۸، او را با «بودا»، شاهزاده‌ای که از او چشم پوشیده بود، می‌سنجد؛ و می‌گوید که اگر «تولستوی»، در هند می‌زیست، يك «آواتارا»^۳، يك «پوروشا»^۴ (تجسد روح جهانی)، و يك «سری-کریشنا»^۵ تجلی می‌کرد.

اما سیر ناگزیر رودخانه تاریخ، «تولستوی» را از «اندیشه به‌خدایان یوگی»، به آستانه رود عظیم عمل «ویوه کاناندا» «گاندی»، و به «هند-سوآراج»، می‌کشاند.

بازی شگفت‌آور سرنوشت! نخستین کس که او را به آن راهبر شد، مردی بود که زمانی بعد می‌بایست برجسته‌ترین دستیار «ماهاتما» ی هندی می‌شد، اما در این زمان او همچون «پل قدیس» بود در جاده «دمشق» و دشمن سرسخت این اندیشه‌ها: س.ر. داس... آیا می‌توان تصور کرد که طریق «تولستوی» به بازگشت او به رسالت واقعی‌اش، یاری کرده است؟ - پایان سال ۱۹۰۸، «س.ر. داس» در اردوی «انقلاب» بود. او به «تولستوی»

۱. عنوان کتابیست از «بابا برماندا بهاراتی» (۱۹۵۴) که «تولستوی» بخش-

هایی از آن را ترجمه کرده است.

۲. مقدسان هندو. - م.

۳. تجسد موجودات قدسی. - م.

۴. روح جهانی و قدسی. - م.

۵. خدایی از خدایان هندو، یکی از تجلیات اصلی «ویشنو». - م.

۶. «س.ر. داس» که بتازگی روی درنقاب خاک کشیده، دوست یکدل «گاندی»

و رهبر سیاسی حزب «سوآراجی‌های هند» شده بود و می‌خواست طریقه

«عدم خشونت» را با شرکت در مجالس قانونگذاری تحقق بخشد.

نامه نوشت، بی آن که ایمان سوزان خویش را از او پوشیده دارد؛ او با سر بلندی با اصل اعتقادی تولستوی «عدم خشونت» به نبرد برمی خاست؛ و با وجود این، برای روزنامه خویش، «قری هندوستان»، از او کلمه‌ای لطف آمیز را طلب می کرد. «تولستوی» در پاسخ او، نامه‌ای طولانی، کما بیش مقاله‌یی نوشت که با عنوان «نامه به يك هندی»، ۱۴ دسامبر ۱۹۰۸ در سراسر دنیا نشر یافت. او، اصل اعتقادی «عدم خشونت» و «مهر» را با شور بیان می کرد و برای اثبات هر بخش مدعای خویش، به کلام «کریشنا» استناد می جست. او در نبردش با خرافه جدید علم کم از نبردش با خرافه کهن دینی سرسخت نبود. و هندیان را سخت ملامت می کرد که فرزاندگی کهن خویش را انکار می کنند تا خطای «غرب» را به رغبت اختیار نمایند. اومی گفت:

۱۸

«می توان امید داشت که در دنیای پهناور برهمنی - بودایی و کنفوسیوسی، این توهم تازه، یعنی علم، جایی نخواهد داشت و چینی‌ها و ژاپنی‌ها و هندوها که به ریای دینی که خشونت را توجیه می کند، پی برده‌اند، مستقیم، آیین مهر را در خواهند یافت، آیینی که آموزگاران «شرق» با شوری درخشان، آن را اعلام کرده‌اند. اما هیولای خرافه علم که جای خرافه دین را گرفته است، بیش از پیش مردم «شرق» را بکام خود می کشد. اکنون «ژاپن» را می بلعد و شوم‌ترین فاجعه‌ها را برای او فراهم می آورد. در «چین» و «هند»، دامن آن کسان را می گیرد که چون شما ادعای کنند راهبران قوم خویش‌اند؛ شما در روزنامه خویش به این اندیشه همچون يك اصل اساسی که باید حیات پرتلاش «هند» را راهبری کند، توسل می جوید:

«پایداری در برابر تهاجم نه تنها معذور بلکه ضرور است؛ مقاومت

منفی هم به نوع دوستی زیان می رساند و هم به حجب ذات.»

«... شگفتا! شما، اعضای يك قوم که دیندارترین اقوام است، با دلی آسوده و مؤمن به تعلیم علم، به آیین مهر که با وضوح بی نظیر از عهد کهن در بطن قوم شما ندایش طنین افکنده است، دشنام می فرستید!... و شما این اباطیلی را که آموزگاران اروپایی شما، این قهرمانان میدان خشونت، این دشمنان حقیقت، و در آغاز این بردگان لاهوت و سپس علم، در ذهن شما دمیده‌اند، پیوسته تکرار می کنید!

«شما می گوید که انگلیسیان، هند را به بردگی نشانیده‌اند، چون که «هند»، آنچنان که باید در برابر خشونت با جبر و زور به مقابله بر نمی خیزد؟ - اما، درست، به عکس آن است! اگر انگلیسیان هندوها را به بردگی کشانیده‌اند، جز به این سبب نیست که هندوها خشونت را يك اصل اساسی تشکیلات اجتماعی خویش می شناخته‌اند و هنوز هم می شناسند؛ به سبب این اصل، آنان به شاهان کوچک خویش گردن می نهادند؛ به سبب این اصل، آنان با این شاهان کوچک و با اروپائیان و انگلیسیان به نبرد برخاسته‌اند... يك کمپانی بازرگانی - سی هزار آدم، و آدم‌های ناتوان يك خلق دو بیست میلیونی را به بند کشیده‌اند! این نکته را با يك آدم آزاد از توهم در میان بگذارید! به معنای این کلمات پی نمی تواند ببرد... حنا، به اعتبار این اعداد، آیا آشکار نیست که هندوها خود، هندوها را به بردگی کشانیده‌اند نه انگلیسیان آنان را؟...»

«اگر هندوها با خشونت به بردگی کشیده شده‌اند، به این سبب است که آنان خود با خشونت زیسته‌اند و اکنون هم با خشونت می زیند و با آیین سرمدی مهر که خاص آدمی است، آشنا نیستند.»

«چه رقت بار و نا آسمه است آن آدمی که آنچه را که مالک است، می - جوید و نمی دانید که آن را مالک است! آری، درمانده و غافل است آن آدمی که فضیلت مهر سردا سردا او را در بر گرفته، من آن را به او ارزانی داشته‌ام، در نمی یابد!» (کریشنا).

«آدمی را طریقی نیست، جز زیستن به آیین مهر که خاستگاهش دل است و اصل «عدم خشونت» و «عدم مشارکت» در هر گونه خشونت را بهارمغان می آورد. آنگاه، نه تنها يك صدمتن نمی توانند میلیون ها آدمی را به بند کشند، بلکه میلیون ها نفر از به بند کشیدن يك تن عاجزاند. به رغم دستگاه حکومت، دادگاه ها و ادارات مالیات و بویژه ارتش به بدنکوشید و در بدشرکت نکتید! - و هیچ چیز و هیچکس در دنیا نخواهد توانست شما را به بند کشد» /

تولستوی سخن خود را (همان طور که آغاز کرده بود) با کلامی از کریشنا، پایان می دهد. و این پیام «مقاومت منفی» است که از «روسیه» به هند رسیده است:

«فرزندان، دیدگان نابینای خود را بگشایید و دیایی نو، سرشار از شادی و مهر را بنگرید، دییای «خرد»، دییایی که با دانش من آفریده شده، تنها دییای واقعی است. آنگاه، درمی یابید که مهر با شما چه کرده و چه موهبتی به شما عطا نموده و از شما چه می خواهد.»

باری، نامه «تولستوی» به دست يك جوان هندی که در «ژوها-نسبورگ» در آفریقای جنوبی، وکیل بود، می افتد. این مرد، گاندی نام داشت. این نامه، تأثیر به سزایی بر گاندی گذاشت. در پایان سال ۱۹۰۶، به «تولستوی» نامه نوشت.^۱ او را از يك مزرعه ایثار آگاه می نمود که ده سالی باروح انجیلی «تولستوی» آن را هدایت می کرد.^۲ از نوا اجازه

۱. از لندن، نامه مفقود شده، از پاسخ «تولستوی» به وجود آن پی می بریم.
 ۲. «گاندی» در شرح احوالات خویش با عنوان «شرح تجربیات من با حقیقت»، حکایت می کند که در سال ۱۸۹۳-۱۸۹۴ بود که نخستین بار کتابی از «تولستوی» را بنام «ملکوت خدا در شماست» را خوانده و از آن به وجد و شور آمدم. در برابر استقلال فکر، معنویت ژرف و صداقت این اثر، کتابهای دیگر بدیده من بی رنگ و بو و بی معنا جلوه کردند... يك یا

می طلبید که نامه خطاب به «س. ر. داس» را به هندی ترجمه کند.

«تولستوی»، دعای خیر برادرانه خویش را، در «نبرد لطف و مدارا علیه درنده خوئی و نبرد فروتنی و مهر علیه خودبینی و خشونت» را بدرقه راه او کرد. «تولستوی»، «هند سو آراج» را، بزبان انگلیسی که «گاندی» برایش فرستاده بود، خواند؛ و بی درنگ در يك نگاه به اهمیت این تجربه دینی و اجتماعی پی برد:

«اصلی را که طرح می کنید، اصل «مقاومت منفی»، ارزشی بس گرانقدر دارد، نه فقط برای مردم «هند»، بلکه برای همه آدمیان. «تولستوی»، سرگذشت «گاندی»، نوشته «ژوزف ژ. دوک»، را بدست آورد و شیفته او شد. با وجود بیماری، بر خود فرض دانست تا چند سطری مهر آمیز به او بنویسد (۸ مه ۱۹۱۰). و آنگاه که بهبود یافت، از «کوچتی Kotschety»، ۷ سپتامبر ۱۹۱۰، - يك ماه پیش از فرارش به سوی انزوا و مرگ - نامه ای به او نوشت، آنچنان ارزشمند، که با وجود درازیش

دو سال بعد، او «چه باید کرد؟» و «اناجیل» را خواند؛ او باشور، اندیشه «تولستوی» را بررسی کرد. می گوید: من بیش از پیش، توان های بی حد و حصر مهر جهانی را داشتم تحقق می بخشیدم... در سال ۱۹۰۴، در «فونیکس» نزدیک «دوربان»، يك گروه زراعی بر مبنای طرح های «تولستوی»، بنیاد نهاد. او، هندیانی را که با قانون مضاعف «عدم خشونت» و فقر ارادی آنان را مقید می کرد، در آنجا گرد آورد. در «زندگی من» «مهاتما گاندی»، سرگذشت این جهاد که بیست سال به درازا کشید، آمده است. «گاندی» یکسال پیش از آن که به «تولستوی» نامه بنویسد، کتاب مشهور خویش، «هند سو آراج» (آیین مردم هند)، - این «انجیل مهر حماسی» را، پایان برد و حکومت «هند» در «گجرات» نسخه اصلی کتاب را که به زبان هندی بود، توقیف کرد و «گاندی» ترجمه انگلیسی آن را در ۴ آوریل ۱۹۱۰ برای «تولستوی» فرستاد.

نامهٔ تولستوی به گاندی (دوماه پیش از درگذشت‌اش)

د به م. ك. «گاندی»، «ژوهانسبورگ»، ترانسوال،
«آفریقای جنوبی»

[۷ سپتامبر ۱۹۱۰، «کوچنی»]

«روزنامهٔ «آین هندی» شما را دریافت کرده‌ام و از آگاهی بر
ارمغانی که «عدم خشونت» مطلق نصیب ما کرده است، شاد شده‌ام. بر
آن شده‌ام که اندیشه‌هایی را که این نامه در من بیدار کرده است، برای
شما بیان کنم.

«هرچه بیش تعمق می‌کنم - و بویژه، اکنون که به روشنی نزدیکی
مرگ را حس می‌کنم - بیش درمی‌یابم نیاز به بیان آنچه که بدیدهٔ من
ارزشی بی‌همتا دارد و جان مرا به شور و امی دارد؛ و آن پی بردن به این
نکته است که آنچه را که «عدم خشونت» می‌نامند، مآلاً امری جز تعلیم
آیین مهر نیست، آیینی که به تفسیرهای دروغین هنوز آلوده نشده است.
مهر، یا به عبارتی دیگر، عروج جان‌ها بسوی یگانگی آدمی و تعاون،
تجسم بخش ناموس متعالی و یگانهٔ حیات است... و این امر را هر کس
پی می‌برد و در ژرفای جان خویش حس می‌کند (کودکان مصداق بارز
این مدعایند). همچنین، هر کس که هنوز به تارهای ریای اندیشهٔ رایج
گرفتار نیامده است از دیرزمانی به آن پی برده است.

«این «آیین» را تمامی فرزندگان جامعهٔ بشری اشاعه داده‌اند:
هندوها، چینی‌ها، عبرانی‌ها، یونانی‌ها و رومن‌ها. اعتقاد دارم که این آیین

برخود فرض می‌دانم که در پایان این بررسی، آن را کمابیش به‌تمامی
نقل کنم. این نامه، به‌دیدهٔ ما و به‌دیدهٔ آیندگان به‌مثابهٔ «انجیل عدم خشونت»
و وصیت‌نامهٔ معنوی «تولستوی» به‌جای خواهد ماند. هندیان آفریقای
جنوبی در سال ۱۹۱۴، این نامه را در مجموعه‌ای بنام برگهای زرین
اندیشهٔ هندو Golden Number of Indian Opinion که به «مقاومت
منفی در آفریقای جنوبی» اختصاص داشت، نشر کردند. این نامه در کامیابی
اصل آنان، نخستین پیروزی سیاسی «عدم خشونت»، سهیم شد. تناقض
شگفت‌آور آنست که جواب اروپا بدین نامه، جنگی بود که از سال ۱۹۱۴
جهان را به دام خویش افکند.

اما، آنگاه که توفان جنگ فرونشست و غریب ترس آورش اندک
اندک خاموش شد، بر فراز پشتهٔ ویرانی‌ها، ندای پاک و استوار «گاندی»
همچون نغمهٔ يك چكاوك بگوش رسید. این ندا، کلام بزرگ «تولستوی»
را، سرود امید عالم و آدمی زورا به شیوه‌ای روشن‌تر و خوش‌نوا تر
می‌سرود. ر. ر. مه ۱۹۲۷

را «مسیح» روشن و آشکار بیان کرده است، آنجا که با عبارات روشن می گوید که این «آیین»، تمامی «شریعت»ها و «پیامبران» را در بر می گیرد. و افزودن بر آن: دیگر گونی هایی که این «آیین» را به خطر می افکند، به فراست در می یابد و این مخاطره را مردمی که در زندگانی به اغراض دنیوی و مادی آلوده اند، آنرا که مسخ می کنند، بصراحت بیان می نماید. این مخاطره را که آنان گمان می برند که مجازند با خشونت در حفظ منافع خود بکوشند، یا به گفته او، قهر را با قهر پاسخ گفتن و آنچه را که با زور ربوده شده، با خشونت بدست آوردن و... و... او می دانست (آنچنان که هر خردمند می داند) که توسل به خشونت، با «مهر» که ناموس بس رفیع حیات است، مغایر می باشد. می دانست، همان لحظه که در يك مورد به خشونت تن دادیم، این آیین به يك ضربت نابود شده است. تمامی تمدن مسیحی که بظاهر بس درخشان است، به این سوء تعبیر و این تناقض آشکار و شگفت و در برخی مواضع آگاه، اما بسا نا آگاه، گرفتار آمده است.

«بواقع، از همان لحظه که به مقاومت با خشونت تن داده شده، «آیین مهر» بی بها می گردد و دیگر نمی توان مالک آن بود. و هرگاه «آیین مهر» بی بها گردد، هیچ آیینی دیگر بجا نمی ماند، جز آیین حق با زورمندان است. این چنین، مسیحیت در درازای نوزده قرن زیسته است. و آنگاه در همه اعصار، آدمیان جبر و زور را اصل راهبر سازمان اجتماعی تلقی کرده اند. فرق میان ملل مسیحی و دیگران در این نکته است: در مسیحیت، «آیین مهر» روشن و صریح تر از هر دین دیگر اصل و مبنا تلقی شده است، و مسیحیان بظاهر و با تبختر آن را پذیرفته اند، هر چند که حیات خویش را بر پایه خشونت استوار داشته اند. بدینسان، حیات مردم مسیحی به تناقض کامل آمیخته است، به تناقض گفتار با اساس حیاتشان،

مهر که باید مبنای کردار باشد و خشونت که با اشکال گوناگونش، چون: حکومت، دادگاهها و ارتشها پذیرفته، و ضرورت آن تصدیق و تأیید شده است. این تناقض، با گسترش خود آگاهی شدت یافته و در این روزگاران پسین به اوج خویش رسیده است.

«امروز، موضوع چنین طرح می شود: آری یا نه؛ باید انتخاب کرد! یا باید بپذیریم که ما به هیچگونه تعلیم اخلاقی دینی پای بند نیستیم و زندگی خویش را بر اساس قانون حق با قوی تر است، بنانهیم. یا آنچنان زندگی کنیم که تمامی مالیاتهایی را که به جبر گرفته می شود و همه نهادهای عدالت و پلیس، و مقدم بر همه، ارتش ملغی گردد.

«بهار گذشته، در امتحان دینی يك آموزشگاه دختران جوان در «مسکو»، ابتدا آموزگار دینی، سپس اسقف بزرگ که در آنجا حضور داشت، از دختران از «ده فرمان» و بویژه پنجمین آنها: «توهیچگاه قتل نفس نخواهی کرد!» پرسش می کرد. آنگاه که پاسخ بجا و درست بود، اسقف بزرگ بسا این پرسش دوم را می افزود: «آیا همواره و در همه موارد، قانون الهی قتل نفس را منع کرده است؟» و دختران بخت برگشته که آموزگار ذهن آنان را به تباهی آلوده بود، می بایست پاسخ می دادند و می گفتند: «نه، همیشه، زیرا به هنگام جنگ و اجرای اعدام، قتل نفس مجاز است.» - با وجود این، يك تن از این مخلوقات درمانده (این ماجرا را يك شاهد ناظر برای من حکایت کرده ام، پس از شنیدن نخستین پرسش مکرر: «قتل نفس، آیا همواره يك گناه بشمار می آید؟ - سرخ شد و مشوش و مصمم پاسخ داد: «همیشه!» و در برابر تمامی ملغظهای اسقف بزرگ، تردید ناپذیر، پاسخ گفت که در هر صورت، قتل نفس همیشه منع شده است، - و این امر، به دستور «عهد عتیق» است: اما «مسیح» نه تنها قتل نفس را منع کرده است، بلکه آزار رسانیدن به همسایه خویش را،

اسقف با وجود جنت مکانی و مهارت سخنوری اش دم در کشیده و دختر جوان براو پیروز شد.

«آری، ما می توانیم در روزنامه های خویش از امر پیشرفت هوا-نوردی، پیچیدگی های سیاستمداری، مجامع، اکتشافات و به گفته خود آثار هنری، یاوه بیافیم و از آنچه که این دختر جوان بر زبان آورده، مهر سکوت بر لب نهیم! اما نمی توانیم اندیشه را نابود کنیم، زیرا فرد مسیحی آن را کمابیش گنگ و مبهم درک می کند. سوسیالیسم، هرج و مرج - گرایی، «سپاه رستگاری»، جنایت روزافزون، بیکاری، تجمل دهشتناک توانگران که پیوسته رو بفزونی دارد، همه این اوضاع و احوال دال بر تناقض درونی که وجودش ضرور می نماید، اما منسوخ خواهد شد. به احتمال منسوخ خواهد شد، بیاری شناخت آیین مهر و طرد هرگونه اعمال خشونت. به این سبب است که تلاش شما در «ترانسوال» که بدیده ما آن سردنیا است، باوجود این، در مرکز مصالح جا دارد؛ و این تلاش، ارزنده ترین تلاش های روی زمین است؛ نه تنها مردم مسیحی بلکه تمامی مردم دنیا در آن شرکت خواهند جست.

بی شك، درك این نکته را دلپذیر خواهید یافت که در کشور ما، «روسیه»، جنبشی همانند به شتاب گسترش می یابد و امتناع از خدمت نظام، سال به سال افزون می گردد. هر چند که در دیار شما، شماره هواخواهان «مقاومت منفی» و در دیار ما، شماره متمردان ناچیزاند، اینان و آنان می توانند بیندیشند: [«خدا» با ما است. و «خدا» قادرتر است تا آدمیان.]

«در اصول ایمانی مسیحیت، حتی مسیحیت آلوده به تباهی را که به ما آموخته اند، و همدوش با آن، در اعتقاد لزوم ارتش ها و تسلیحات برای سلاخی های عظیم جنگ تناقض بس آشکار بچشم می خورد که باید دیر

یا زود و شاید بسیار زود عریان و آشکار تجلی کند، آنگاه یا دین مسیح را باید از میان برد که بی وجود آن قدرت دولت ها نمی تواند پایدار بماند، یا ارتش را باید نابود کرد و از هرگونه اعمال قدرت که برای دولت ها چندان ضرورت ندارد، پرهیز نمود. به این تناقض همه حکومتها پی برده اند، از جمله حکومت بریتانیایی شما و حکومت روسی ما؛ و برای حفظ سرشت خویش آن کسان را که نقاب از چهره آنان برمی گیرند، بیش از هر تلاش خصمانه علیه دولت، با قدرت و توانایی کیفر می دهند. ما، آن را در «روسیه» دیده ایم، و بنا بر آنچه که روزنامه شما نشر می کند، آن را می بینیم. حکومتها، نیک می دانند که از کجا خطر بس مهلك آنان را تهدید می کند، و تنها مصالح خویش را این چنین باهوشیاری حفاظت نمی کنند. بلکه، آنان می دانند که برای بودن یا دیگر نبودن، نبرد می کنند.

«لئون تولستوی»

در نوامبر و دسامبر - در باب ابتکار آزاد و توسعه مدارس ملی - در باب
کوشش اجتماعی در زمینه آموزش مردم - «تبخون و مالانیا» (از آثار نشر
شده پس از مرگ) - تغزل

۱۸۶۳: دسامبر است‌ها (قطعاتی از طرح يك رمان)

۱۸۶۴-۱۸۶۹: جنگ و صلح

۱۸۷۳: کتاب برای نوسوادان [ترجمه قصه‌های «ازوپ»، هندو،
آمریکایی، و... قصه‌های پریان، درس‌هایی از فیزیک، جانورشناسی،
گیاه‌شناسی، تاریخ؛ داستان‌های کوتاه (زندانی قفقاز و خداوند حقیقت‌را
می‌بیند)؛ ماجراهای کوتاه؛ شعر حماسی؛ ریاضی؛ یادداشت‌ها و راهنمایی
برای آموزگار، دو مسافر (از آثار نشر شده پس از مرگ)

۱۸۷۴: درباره قحطی «سامارا» (نامه به ناشر «مسکووسکی و
دوموستی»)

۱۸۷۴: در باب آموزش مردم (نامه به ژ. او. شاتیلوف) - گزارش
به «کمیته ادبی مسکو»

۱۸۷۵: کتاب تازه برای نوسوادان - چهار کتاب روسی برای
قرائت - چهار کتاب کهن اسلاوی برای مطالعه

۱۸۷۶: آنا کارنین (۱۸۷۳-۱۸۷۶)

۱۸۷۸: نخستین خاطرات (بخش نخست) - دسامبر است‌ها (بخش
دوم) - دسامبر است‌ها (بخش سوم)

۱۸۷۹: کیستم؟ (بایگانی چرتکوف) - اعترافات (انتشار در ۱۸۸۲)

۱۸۸۰: نقدی بر الهیات جزمی - فصل‌هایی از داستان دوران پتر
اول - دفاع از يك دختر بچه - آزمایش يك قلم - عشق چگونه می‌میرد
- آغاز يك قصه خیالی - درباره روسو - واحه - قزاق فراری

۱۸۸۱: تطابق و ترجمه «چهار انجیل» - خلاصه «انجیل» - آدمیان

فهرست آثار تولستوی به ترتیب سال‌های نگارش

۱۸۵۲: کودکی (۱۸۵۱-۱۸۵۲) - تاخت و تاز - قزاق‌ها (پایان
در سال ۱۸۶۲)

۱۸۵۳: یادداشت روزانه يك نشانه‌گذار

۱۸۵۴: نوجوانی - برش درختان در جنگل

۱۸۵۵: «سباستوپول» در دسامبر ۱۸۵۴ - «سباستوپول» در مه ۱۸۵۵

- «سباستوپول» در اوت ۱۸۸۵

۱۸۵۶: دوسرباز - بوران برف - دیداری با «واحد نظامی» - نگاه

يك ارباب - نوجوانی

۱۸۵۷: آلبر - لوسرن

۱۸۵۸: سه مرگ

۱۸۵۹: سعادت زناشویی

۱۸۶۰: «پولیکوشکا»

۱۸۶۱: کتان بافان

۱۸۶۲: درباره آموزش مردم - روش‌های سوادآموزی - طرح

يك برنامه کلی برای مدارس ابتدایی - پرورش و آموزش - پیشرفت و

توصیف آموزش - چه کس باید نوشتن بی‌آموزد - مدرسه «ایسنا یا پولیان»

به چه زنده‌اند

۱۸۸۲: کلیسای دولتی - مقاومت منفی در برابر شر - مقاله‌ی درباره‌ی سربازگیری

۱۸۸۴: به چه ایمان دارم (دین من) - مقدمه‌ی بر اثر «بونداریف» - «پیروزی کشاورزی یا کار و تن پروری - یادداشت روزانه یک دیوانه»
 ۱۸۸۵: داستان‌ها برای خیالپردازی مردم: (دوبرادر و طلا؛ دخترکان فرزانه‌تر از پیران؛ دشمن مقاومت می‌ورزد، اما «خدا» پایدار است؛ سه زاهد؛ اغوای «مسیح»؛ رنج‌های «مسیح»؛ «ایلیاس»؛ چگونگی بچه‌ای شیطان تکه نانی را به جان خرید؛ گناهکارانام؛ فرزند خدا؛ برای نقاشی «شام واپسین»؛ داستان «ایوان ابله». داستان عامیانه: (دو پیر مرد؛ شمع؛ هرجا مهربان است، «خدا» هست؛ بگذار آتش شعله‌ور گردد، نمی‌توانی آنرا خاموش کنی). تعلیم دوازده حواری - «سقراط» - زندگی «پیر تحصیلدار» - «پیوتر هلنونیک» Piotr Helcnik

۱۸۸۶: سلطه تیرگی‌ها - مرگ «ایوان ایلچ» - چه باید کرد؟ - چه کاره‌ایم؟ - نخستین عرق کش - داستان‌ها برای خیالپردازی مردم: (آیا یک آدم به زمین زیاد نیاز دارد؟ دانه‌ای به درشتی یک تخم مرغ - «نیکلا پالکین» - سالنامه بامثل‌ها - درباره احسان - درباره ایمان - درباره جدال باشر (نامه‌ای به یک انقلابی) - درباره دین - درباره زنان - درباره جوانی - ملکوت «خدا» - دیباچه‌ای بر یک مجموعه شعر

۱۸۸۷: درباره زندگانی - درباره مفهوم زندگانی (گزارشی که در انجمن روانشناسی «مسکو» خوانده شد) - در باب زندگانی و مرگ نامه‌ای به «چرتکوف» - تا روشنایی در دست دارید قدم بزنید - گفت و گوی مردمی که فراغت دارند (مقدمه‌ای بر قصه پیشین) - امیلیای کارگر و طبل میان تهی - سه فرزند (تمثیل) - در باب پرده نقاشی «ماکوفسکی»:

«برائت یافته» - کاربردنی و کار فکری (نامه به «رومن رولان»)

۱۸۸۸: در باب «گوگول» (مقاله‌ی ناتمام)

۱۸۸۹: اهریمن (اثری که پس از مرگ نشر یافته) - داستان یک کندو - «سونات کروتز» - در باب عشق به خدا و به همسایه - خطاب به برادر - مردان - در باب هنر (به مناسبت کنفرانس «گوتسف» Goltsev: زیبایی در هنر) نمره‌های تعلیم (کمدی) - وقت خوبشنداری است - دیباچه‌ای بر اثر «ژرکوف»: «خاطرات «سیاستوپول» - جشن فرزندانگان در ۱۲ ژانویه ۱۸۹۰: چرا آدمیان حیران‌اند؟ «چهل سال»، داستان «کوستوماروف» - مؤخره بر «سونات کروتز» در باب «بوندارف» - در باب روابط جنسی - در باب طرح «هانری ژورژ» - خاطرات یک مسیحی - زندگی قدیسین - نخستین رساله «یحیی» - حاشیه‌ای بر «پدرما» - فرزاندگی چینی (تعلیم کبیر؛ «کتاب راه حقیقت») فقط رفاه برای همگان - مردی بنام «نیکلا»، در یک دهکده زندگی می‌کرد - دیباچه‌ای بر اثر «چرتکوف» «یک سرگرمی ناشایست» در باب خودکشی («مفهوم این پدیده شگفت»).

۱۸۹۱: خاطرات یک مادر (اثری که پس از مرگ نشر شده) - «این، گران است» (بروایت «موپاسان») - درباره قحطی - درباره آنچه که «هنر» است و آنچه که «هنر» نیست؛ زمانی که «هنر امریست گرانقدر و زمانی که امریست پوچ» در باب دادگاه‌ها (اثری که پس از مرگ نشر شده) - نخستین «پله» - ساعت ساز - یک پرسش مخوف - «قهوه‌خانه» «سورات» (به روایت «برناردن دوسن پیر») - در باب یاری رسانیدن به خلق، به هنگام خشکسالی.

۱۸۹۲: کمک به قحطی زدگان، در خانه در ماندگان (دو مقاله) - گزارش در باب کمک به قحطی زدگان - در باب «عقل» و «دین» (نامه به «بارون روزن» - نامه درباره «کارما» - «فرانسوا آژ» (به روایت «موپاسان»)

۱۸۹۳: گزارش در باب فحطی زدگان - دستگیری در وجود شماست (ملکوت آسمان در وجود شماست) (۱۸۹۱-۱۸۹۳) - مسیحیت و خدمت نظام (فصل حذف شده بوسیله اداره سانسور از «ملکوت آسمان در وجود شماست»). دین و اخلاق - «بی اثری» - عشق چه می خواهد - مقدمه‌ای بر «یادداشت‌های زانۀ «آمیل» - روح مسیحیت و وطن پرستی - درباره «اراده»

۱۸۹۴: «کارما» (قصه بودایی بر وایت انگلیسی) - تزار جوان (اثر شریافته پس از مرگ) - در باب روابط با دولت - نامه در باب جاودانگی - مقدمه بر آثار «مویاسان» - مقدمه برداستان‌های «سمیونوف» - خطاب به ایتالیایی‌ها

۱۸۹۵: ارباب و نوکر - سه مثل - ننگ! مؤخره بر کتاب: «زندگی و مرگ «ا. ن. دروژگین» - مؤخره بر مقاله «پ. ژ. بریکوف»: «آزار مسیحیان در سال ۱۸۹۵» - نامه به یک لهستانی - نامه به «پ. و. وریگین» (در باب کتاب‌ها و چاپخانه). - درباره رؤیاهای دیوانه‌وار.

۱۸۹۶: «اناجیل» را چگونه باید خواند و مفهوم باطنی آنها کدامست - «کارتاز را باید ویران کرد» (مقاله نخست) - خطاب به مردم چین (ناتمام) - در باب «عدم خشونت» - در باب خدعه «کلیسا» - وطن پرستی و صلح - نامه به لیبرال‌ها - روابط با نظام موجود حکومت - آخر زمان - تعلیم مسیحی - مؤخره‌ای بر ندای: «کمک کنید!»

۱۸۹۷: هنر چیست؟ نامه به ناشر یک روزنامه سوئدی، به سبب آن که جایزه «نوبل» به «دو خوبورها»، تعلق گرفته است - بیش از پنجاه سال با آگاهی و شعور زیسته‌ام.

۱۸۹۸: ندا به یاری «دو خوبورها» - دو جنگ - فحطی یا عدم فحطی - «کارتاز» را باید ویران کرد! (بخش دوم) - پدر سرژ (نشر

شده پس از مرگ) - دیباچه‌ای بر مقاله «کارپانته»: «علم امروزین» - به ناشر «روسکی و دوموستی (بانامه‌ای از «سو کولوف»)

۱۸۹۹: رستاخیز - در باب تعلیم دینی - نامه به یک افسر - نامه به یک سوئدی، درباره «کنفرانس صلح لاهه».

۱۹۰۰: راه نجات کجاست؟ - بردگی عصر ما - نعش زنده - تو هیچگاه قتل نفس نمی کنی - نامه به «دو خوبورها» ی مهاجر «کانادا» -

آیا چنین باید؟ - وطن پرستی و حکومت - دو روایت مختلف از قصه «کندو» (نشر شده پس از مرگ). دیباچه‌ای بر کتاب «کالبدشکافی فقر»

۱۹۰۱: یگانه چاره - چه کس حق دارد؟ - به جوانان بیکاره - ندای مردم زحمتکش روس به طبقه حاکم - در باب تسامح دینی - عقل،

ایمان، دعا (سه مقاله) - پاسخ به «سینود» - دفترچه یادداشت یک «افسر» - دفترچه یادداشت یک «سرباز» - درباره «اتحاد فرانسه و روسیه» - نامه

به «تزار» و «مشاورانش» (مقاله نخست) - در باب آموزش (نامه به پ. ژ. بیروکوف) - نامه به یک روزنامه بلغار - دیباچه‌ای بر قصه «پولتز»: «دهقان»

۱۹۰۲: ندا به روحانیون - روشنایی در دل تیرگی‌ها می درخشد، درام (نشر یافته پس از مرگ) - دین چیست و جوهر آن کدامست - نابودی دوزخ و برپایی دوباره آن - به کارگران.

۱۹۰۳: در باب شکسپیر و «درام» - پس از مجلس رقص (نشر یافته پس از مرگ) - شاه آشور «آشاره‌دون» - کار، مرگ و بیماری - سه پرسش - به مصلحان سیاسی - درباره درک یک سرچشمه معنوی

(اصلاح شده در ۱۹۰۸) - درباره کار بدنی - نامه درباره «کارما» به «سی سویف» - «این شما هستید» (اقتباس از زبان آلمانی).

۱۹۰۴: خاطرات دوران کودکی (۱۹۰۳-۱۹۰۴)، چندین صفحه

در ۱۹۰۶) - «حاجی مراد» (۱۸۹۶-۱۸۹۸-۱۹۰۱-۱۹۰۴) (نشر یافته پس از مرگ) - ورقه جعلی (۱۹۰۳-۱۹۰۴) - «هاریسون» و مقاومت منفی در برابر خشونت، در برابر شر - کیسند؟ اندیشه‌های فرزندانگان - خویشتندار باشید! (اصلاح دوباره در ۱۹۰۶-۱۹۰۷) - مؤخره‌ای بر کتاب «چرتکوف»: «انقلاب ما»

۱۹۰۵: يك دوره قرائت - بودا - ملکوتی و بشری - «لامنه» - «پاسکال» - «پیرهلچیتسکی» - محاکمه «سقراط» - «کرنی واسیلیف» - نیایش - دیباچه‌ای تازه بر تعلیم «دوازده‌حواری» - دیباچه‌ای بر «محبوب» «چرتکوف» - تنها يك امر ضرور است - «آلکسی خپله» (نشر یافته پس از مرگ) - پایان يك دنیا - جنایت بزرگ - درباره جنبش اجتماعی در «روسیه» - چگونه و چرا باید زندگی کنیم - ترکه سبز (دو روایت) - آزادی واقعی (نامه به يك دهقان، اصلاح دوباره در ۱۹۰۷).

۱۹۰۶: بابا «واسیلی» (نشر یافته پس از مرگ) - درباره مفهوم «انقلاب روسی» - ندا به خلق «روسیه» (حکومت، مردان انقلابی و توده‌ها) - درباره خدمت نظام - در باب جنگ - برای مسأله زمین تنها يك راه حل وجود دارد - درباره مذهب کاتولیک (به پل ساباتیه) - نامه به يك چینی - دیباچه‌ای بر «مسائل اجتماعی» (هانری ژورژ) - یادداشت‌های پس از مرگ «تئودور کوزمیچ» زاهد (نشر یافته پس از مرگ) - آنچه را که در رؤیا دیدم (نشر یافته پس از مرگ) - راه چاره کدامست؟ خطاب به «تزار» و مشاورانش (دو مقاله)

۱۹۰۷: گفت‌وگو با کودکان درباره مسائل اخلاقی - دیباچه‌ای بر اندیشه‌های منتخب «لابرویر»، «لاروشفو کو»، «وونارگت»، «مونتسکیو»، به همراه زندگینامه‌های مختصر آنان - یکدیگر را دوست بدارید - نوهیچگاه، قتل نفس نخواهی کرد - درباره حیات - نخستین دیدار با «ارنست

کروزبی» - چرا ملل مسیحی، و بویژه خلق «روسیه»، اکنون بوضعی اسفناک گرفتار آمده‌اند.

۱۹۰۸: دیگر نمی‌توانم خاموش بمانم - دوره قرائت (با اصلاحات و افزوده‌ها) نکته‌هایی درباره چهره او - محاسن عشق - گرگ (قصه برای کودکان) - خاطرات محاکمه يك سرباز (نامه به «پ. ژ. بیروکوف») - آیین خشونت و آیین مهر - آدم کشان کدامند؟ (نشر یافته پس از مرگ) - درباره الحاق «اتریش» به «بوسنی» - هرزه‌گوین «پاسخ به درود و ثناهای «مراسم یادبود» - نامه‌ای به يك «هندو» - دیباچه‌ای بر آلبوم نقاشی‌های «اولوف» - دیباچه‌ای بر قصه «و. موروزوف»: «بخاطر يك پیمان» - دیباچه‌ای بر داستان کوتاه «آ. ژ. ارتل»: «باغبانی» - «قدرت کودکی» (به روایت «ویکتور هوگو») - درباره محاکمه «مولوچنیکوف» - تعالیم مسیح برای کودکان.

۱۹۰۹: در دنیا گناهکاری وجود ندارد (روایت نخست) - «ایزیدور، کشیش رسمی (نشر یافته پس از مرگ) - وظیفه اصلی يك مربی کدامست (گفت‌وگو با معلمان مدارس ابتدایی) - فرزاندگی کودکان (نشر یافته پس از مرگ) - نامه به «کنگره صلح» - یگانه فرمان - درباره بازداشت «گوسیف» - برای همه روزها - در باب تربیت (نامه به و. ف. بولگا کوف) - وظیفه‌گریز ناپذیر - درباره اعدام - درباره «نکات معهود» - در باب «گوگول» - درباره «دولت» - در باب «علم» - درباره «علم قضاوت» - پاسخ به يك زن لهستانی - بخاطر عشق خدا، درنگ کنید و بیندیشید! - در باب يك مقاله «استروو» - نامه به يك «مؤمن کار آزموده» - نامه به يك «مرد انقلابی» - درباره دیدار با فرزند «هانری ژورژ» - وقت آن رسیده که درك کنیم - درود به آن کسان که در راه عشق به حقیقت رنج برده‌اند - رهگذر و دهقان - سرودهای روستا - گفت‌وگوی‌های پدر و

فرزند (اقتباس از آلمانی) - گفت و گو با يك جهانگرد - مهمانخانه
(تمثيل برای کودکان) - مقاله‌هایی برای روزنامه‌ها، درباره احکام ظالمانه -
مجازات مرگ و مسیحیت.

۱۹۱۰: سه روز در دهکده - راه و روش زندگی - «مودنیکا» -
«همه نیکی‌ها از اوست»، کم‌دی - در باب جنون - به «کنگره اسلاو» در
«صوفیه» - زمین بارور - غیر عمدی - تکمله‌ای بر «نامه به کنگره صلح» -
در دنیا گناهکار وجود ندارد (روایت دوم) - قصه برای کودکان - فلسفه و
دین (یادبود «ن. ای. گروت») - درباره سوسیالیسم (ناتسام) - طرق مؤثر.

